

### وصیتنامه نویسی در سیره شهدا

«مرگ آگاهی» از مشخصات بارز و مشترک عموم شهدا بوده است. بدان معنا که با تحقیق و با آگاهی تمام موقع اعزام به جبهه‌های جنگ می‌دانستند:

- به کجا می‌روند؟

- نتیجه وسرنوشت احتمالی پیش رویشان چیست؟

وصیتنامه‌هایی که از شهدا به جا مانده را می‌توان دربردارنده دوره کاملی از آسیب شناسی اقدامات گذشته، شناخت موانع پیش رو و آینده نگری نسبت به خطرات در کمین دانست. آنان به برکت بصیرت خدادادی خود، اهم آسیب‌هایی که در رفتار و اقدامات من و شما ممکن است بروز پیدا کرده و در نتیجه، حرکتمان را به تأخیر اندازد را به دقت شناسایی کرده و آن را به همه یاد آور شده‌اند. در صدر همه آنها توجه به عنصر نترقه و خنثی کردن فعالیت‌ها و تلاش‌های یکدیگر است که به کرات در وصایای شهدا مورد تأمل و توجه قرار گرفته است. شهدا، بخصوص در روزهای منتهی به شهادت خود رابطه خاصی با معبود خود برقرار کرده و مناجات‌هایی که با ذات مقدس باریتعالی انجام داده‌اند دربردارنده آموزه‌های ارزشمندی است. تأکید بر اهتمام عمومی به توجه تام به امر ولی فقیه و امام و پیشوای دینی از دیگر نقاط مشترک غالب وصیتنامه‌های به جای مانده از شهدا است. آنان بدرستی نقطه قوت نظام اسلامی را تشخیص داده و با رصد دقیق فعالیت‌های دشمنان می‌دانستند که دشمن فهمیده است بدون آسیب زدن به این نقطه اتکای مهم در جامعه اسلامی توان از پای در آوردن آن را نخواهد داشت. از این رواهتمام جدی به فرامین امام(ره) را سرلوحه توصیه‌ها و تأکیدات خود در نقاط مختلف وصیتنامه‌های خود قرار داده‌اند. شهدا در ۳ دهه پیش، با چشم تیزبین خود، امروز جامعه را می‌دیدند لذا هم اقدامات و تحرکات دشمنان در آینده آن روز که امروز ما باشد را به نیکی تشخیص داده‌اند و هم راه‌های غلبه بر آن را به ما آموخته‌اند. آنان در عین تأکید بر حضور همه جانبه در جبهه‌های جنگ، نگران آینده‌ای بودند که در آن بدخواهان و عاقبت طلبان با سوءاستفاده از شرایطی بخواهند بر مقدرات این ملت حاکم شوند. لذا مشاهده می‌شود که شهدای عزیز این موضوع را بدرستی و بموقع رصد نموده و نسبت به آن هشدار داده‌اند. جوانان را به علم آموزی فراخوانده و تقویت سنگر علم را همچون جبهه‌های جنگ، مهم و اساسی می‌دانستند. در همین راستا با آسیب شناسی آینده نظام اسلامی خواسته‌های خود از اعضای خانواده، همکاران و هم‌زمان، دوستان و در یک کلام از عموم مردم حزب‌الله را مطرح کرده‌اند. خواسته‌هایی که اهم آنها را می‌توان در موارد زیر بر شمرد:

اطاعت از امر امام

- حمایت از انقلاب و مراقبت نسبت به آسیب‌های پیش روی آن

- توصیه به تحمل مشکلات و سختی‌ها

- هشدار نسبت به خطر نفاق و توطئه‌های منافقین

- هشدار به تبعات ناشی از بروز اختلاف در جامعه

- توصیه به برخورداری از رفتار و سلوک اسلامی

- جلوگیری از بروز سستی و سکون و خستگی در ادامه راه انقلاب اسلامی

- تأکید بر تکلیف مداری

- امیدواری به آینده روشن پیش روی انقلاب و ایران اسلامی

بی تردید وصیتنامه‌هایی که امام(ره) با آن مقام عرفانی شان علما را که ۷۰ سال از عمر خود را صرف عبادت و تحقیق کرده‌اند به مطالعه آن سفارش می‌کنند و رهبر معظم انقلاب نیز خود با آنها مانوس هستند، خواندنی و آموزشی‌های قابل توجهی دارد.

کسانی که موفق شدند تا مراحل پنجگانه:

- معرفت - سرعت - سبقت - پیشوایی

که به تعبیر حضرت آیت‌الله جوادی آملی، خاص مردان بزرگ خدا و اولیای الهی است را طی کرده و به کمال انسان که شهادت است نائل شوند.

بی تردید باید گفت شهدا کسانی بودند از جنس همه ما. از میان ما برخاسته و در روز خاتمه خاطر جبهه‌ها را پر کردند تا گزندی به انقلاب و ایران وارد نشود. آنان از آسمان نیامده بودند اما خود را چنان شایسته ساختند که لایق آسمان نشینی شدند. اراده کرده و نیت خود را پاک نمودند و رحمت الهی مشمول حالشان شد تا ره ۱۰۰ ساله را به شبی ببیمایند. همین مقام بود که حتی بزرگانی چون آیت‌الله جوادی آملی راهی به حال آنان به غیبط واداشت:

«زمانی آیت‌الله جوادی آملی به جبهه مشرف شده بودند تا ملاقاتی با بسیجیان داشته باشند. در میان رزمندگان نوجوان باصفایی بود که ۱۴ سال داشت. پایین ارتعاش چشمه‌ای بود و باران گلوله از سوی عراقی‌ها می‌بارید. لذا فرماندهان گفتند برای وضو هم به آنجا نروید. بالا بنشینید و همانجا تیمم کنید.هنگامی که آیت‌الله جوادی تشریف آوردند، دیدند که آن نوجوان ۱۴ ساله داشت به سمت چشمه می‌رفت برای وضو. بسیجیان هر چه فریاد زدند نرو خطرناک است، آن نوجوان گوش نکرد. آخر متوسل شدند به این عالم وارسته، حضرت آیت‌الله جوادی آملی که آقا! شما کاری نکنید. آقا نوجوان را صدا کردند که عزیزم کجا می‌روی؟ گفت میروم پایین وضو بگیرم. گفتند پسر عزیزم! پایین خطرناک است. فرماندهان گفتند می‌توانی تیمم کنی. شما تکلیفی ندارید. همان نماز با تیمم کافی است. نوجوان نگاهی بسیار زیبا به چشمان مبارک این عارف بزرگوار کرد و لیخند زیبایی زد و گفت بگذارد حاج آقا نماز آخرمان را با حال بخوائیم و رفت وضو گرفت و یک نماز باحالی خواند و برگشت. دقایقی بعد قرار بود با بسیجیان بروند جلو و با عراقی‌ها درگیر شوند. اتفاقا یکی از آنها همین نوجوان ۱۴ ساله بود. یکی دوساعت بعد آیت‌الله جوادی را صدا کردند و گفتند حاج آقا بیاید پایین ارتعاف. دیدند جنازه آوردند. آیت‌الله جوادی آملی نشستند و دیدند همان نوجوان با همان لیخند زیبا پرکنشیده و رفت:

«... در گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) بودم و به ما گفتند سریع به منطقه بروید. ما هم سریع به جزیره برگشتیم و روی یکی از جاده‌های حساس، میدان مین گذاشتیم که شب قبل از عملیات خود حاج همت مستقیم فرماندهی می‌کرد؛ دعای توسل را خواندیم و با ۱۲ نفر از بچه‌های تخریب تا حدود ۱۰ متری عراقی‌ها در آن تاریکی شب نزدیک شدیم، اما انگار عراقی‌ها گوگرد شده بودند؛ جلوی پای عراقی‌ها میدان مین زدیم و زمانی که به عقب برمی‌گشتم، هوا تقریباً روشن شده بود. صبح بود و هنوز عراقی‌ها متوجه میدان مین نشده بودند؛ در دو طرف کمانده‌های مین مستقر بودند، مرداب بود و در وسط هم ما میدان مین کاشته بودیم؛ زمانی که به عقب برگشتیم متوجه شدیم که بچه‌های پدافند در کانال هستند و به همین خاطر جاکم بود و ما مجبور بودیم به مقر برگردیم و چون در دید عراقی‌ها بودیم باید تا مقر می‌بودیم و حتی در آن حالت دودین بود که بچه‌ها نماز صبح‌شان را خواندند. چند وقت بعد از آن روز بچه‌ها از آیت‌الله مشکی‌نی پرسیدند «که نماز صبح را اینگونه خواندیم.» آیت‌الله مشکی‌نی شروع کرد به گریه کردن و گفت «من حاضرمن چند سال عبادتم را با یک رکعت نماز شما عوض کنم.» آخرین سخنان این مردان خدایی که در قالب وصایا برای ما به یادگار مانده است، گنجینه‌های ارزشمندی از یک دوره کامل اخلاق و معرفت است که همه ما را به حفظ حدود الهی، حقوق مردم، حریم بیت المال، برخورداری از روح و روحیه خدمت، و... فرامی‌خواند.

از این روز هنوز هم می‌توان با رجوع به وصایای ارزشمند شهدا، نگاه آنان به این مهمات «دیروز و امروز و فردا» را استخراج کرد و چونان چراغی شمع راه پیش روی خود نهاد.

■ سال بیست‌وسوم ■ شماره ۶۴۹۷ ■ چهارشنبه ■ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۶



شهید احسان قاسمیه درپایتین شهر عسکر، عکس: دفاع مقدس

به بهانه سالگرد شهادت احسان قاسمی‌ه یکی از فرماندهان دل‌آور فتح خرمشهر

# لطفاً آرمان‌های شهدا را هم کنار تصویرشان قاب بگیرید

**مرجان ندی**

«همه مادر زندگی مان نیاز به یک پلاک داریم. تا گذشته‌مان را نگم نکنیم و آیندگان ما را پیدا کنند.» جقدر این دیالوگ فیلم لیلی ما من است درست است وقتی پای صحبت‌های خانواده‌های شهدا می‌نشینیم و متوجه می‌شویم آنها علاوه بر داغ عزیزشان، باید بار گران ناملایمات و برداشت‌های اجتماعی را هم به دوش بکشند. احسان قاسمی‌ه یکی از شهدای جوان دوران دفاع مقدس است. او فرماندهی گردان حضرت امیرالمؤمنین(ع) را برعهده داشت. با آغاز عملیات بیت‌المقدس وقتی به همراه دوستان و هم‌رزمانش راهی جنوب شد، در مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس در تاریخ بیستم اردیبهشت‌ماه سال ۶۱ در ۲۴ سالگی به شهادت رسید. پیکر پاک این سرباز اسلام در زادگاهش کاشان به خاک سپرده شد تا چرمی باشد برای سرفرندی این خطه از خاک کشورمان. صدیقه قاسمی‌ه خواهر این شهید جزو همان خانواده شهدایی است که گله‌هایی دارد از اینکه خانواده شهید است و مردم جور دیگری نگاهشان می‌کنند و جمالتی مثل «هرچه سهمیه است به خانواده شهدا داده‌اند»، «تمام امکانات برای آنان است» مدام می‌شود. به‌اعتقاد قاسمی‌ه: «وقتی دانه‌ای کاشته می‌شود نیاز دارد بموقع به آن آب دهند و از آن مراقبت کنند تا تبدیل به نهل و بعد درخت کامل شود.» و به‌عنوان خواهر شهید انتظار بیشتری از مردم و جوانان دارد: «انتظار من این است، مردم به دانه‌ای که شهدای ما کاشتند بیشتر توجه کنند. آرمان‌های آنها را زنده نگه‌دارند نه اینکه فقط به دنبال طواهر باشند. چون معتمد هیچ قطره خوبی بی ارزش نیست و هر قطره خوبی که در راه خداریخته شود ماندنی است و از بین نخواهد رفت. من با دیدن وضعیت اخلاق، مسائل اجتماعی و اقتصادی خانواده‌های جامعه‌مان یا جوانانی که به سمت مواد مخدر رفته‌اند ناراحت می‌شوم و غصه می‌خورم.» قاسمی‌ه با دلی پر از درد و چشمانی خیس یادآور می‌شود: «در تمام سال‌هایی که از شهادت پدرم احسان می‌گذرد بنیاد شهید برای ما خوشایند نبود. با اینکه قبل از فوت پدر و مادر هم سال افرادی از سوی بنیاد به دیدارشان می‌رفتند و با هدایایی از آنها تقدیر می‌کردند اما خانواده ما هیچ‌وقت دنبال این مسائل نبود. ما دوست داشتیم آثار جنگ احسان و دیگر جوان‌هایمان برای یادآوری آرمان‌هایشان را در اخلاق مسئولان و مسردم جامعه می‌دیدیم. ما می‌خواستیم آنها در عین حال با مالداری می‌داند.ا ما متأسفانه در دوره‌ای از سوی بنیاد شهید رفتار صحیحی با خانواده شهدا صورت نگرفت چون سوء مدیریت در آن وجود داشت و افرادی که باید سرکار بودند، نبودند. با وجود این من انتظار دارم یک جایی همه ما از این خواب بیدار شویم، نگاه کنیم و حقیقت را بگوییم. همه ما باید حفظ از حیاظ خانمان را می‌کرد. در حقیقت قدرت جسمی بالا جزو ویژگی ژنتیکی خانواده ما بود، اما احسان بیشتر از همه این خصوصیت را داشت. وقتی ما به برادرم کشتی می‌گرفت همیشه به پیروزی می‌شد. قدرت بدنسی‌اش را علاوه بر خانه در جبهه هم نشان داد. ناگفته نماند که احسان در کنار قدرت جسمی و پهلوانی‌اش اخلاقی هم پهلوانی بود. همیشه دوست داشت به ضعیف‌ترها کمک کند. زمانی که ما ۹- ۱۰ سالش بود در عو‌اهای میان بچه‌های مدرسه در کوچه وخیابان سمت بچه‌هایی را می‌گرفت که از نظر قدرتی ضعیف‌تر بودند. در خانه هم همین‌طور بود. همان‌طور که گفتم احسان علاوه بر جسم پهلوانی‌اش زور و قدرتش خصوصیات اخلاق و روحی‌اش هم در برادرم بود. با اینکه آن زمان بچه‌ها ورزش خاصی انجام نمی‌دادند و همه انرژی‌شان در بازی کردن هایشان در کوچه صرف می‌شد، او خیلی پهلوانی داشت. احسان اصلاً اهل پنز دادن نبود اما در مورد قدرت بدنی‌اش همیشه به بقیه پنز می‌داد.

احسان از پدر و مادرم توقع نداشت که او را هم بفرستند. در آن زمان بچه‌ها عادت داشتند با هرچه داشتند بهم پز بدهند. اما احسان این اخلاق را نداشت. با اینکه در محل زندگی مان و در بازار پدرم که در تجارت چای و برنج از نامداران بود اما او اصلاً نسبت به اوضاع مالی و خانوادگی مان به دیگران پُز نمی‌داد. هبایتی به نام خانوادگی ما بود که در آن مراسم مذهبی برگزار می‌شد و بیشتر اهل کاشان آنجا را می‌شناختند اما در این مورد هم احسان هیچ‌وقت پزی به دوستانش نداد و چیزی نگفت. او همیشه آرام و ساکت به کارهای خودش مشغول بود.

■ **چه شد که برای ادامه تحصیل به خارج از ایران رفت؟**

وقتی احسان دبلم‌اش را گرفت محسن برادر دیگرم در خارج از ایران مشغول تحصیل بود. با اینکه فرستادن بچه‌ها برای ادامه تحصیل خارج از کشور سخت و هزینه برادر بود اما پدر و مادرم که دوست نداشتند فرزندانشان برای ماند و به درشش ادامه می‌داد نه اینکه برگردد و این بار درگیر مسائل گرفتند احسان را هم برای تحصیل بفرستند پیش محسن. از طرفی احسان بی‌پاکه و از روی آگاهی جزو دسته‌های انقلابیون قرار گرفته بود. او برعکس جوان‌هایی که تحت تأثیر شرایط قرار می‌گرفتند و وارد جریانات سیاسی می‌شدند به هیچ عنوان آدم جوگیر نبود و با عشق و آگاهی همه کارهایش را انجام می‌داد. چرا این حرف را می‌زنم چون آن زمان دیدم که نمی‌کنم مشوقش هم هستم، تا مدت‌ها پدر و مادرم با این موضوع کنار نیامدند و مخالفت کردند. اما او به هر صورتی بود رفت. وقتی احسان در جبهه بازی در روز برخی از دوستانش شهید شدند، خودش هم چندین بار مجروح شد. ۳ مرتبه شد که به جبهه رفت و برگشت. وقتی برمی‌گشت پدر و مادرم خیلی خوشحال می‌شدند اما بار ناراضیتی خودشان را از اینکه دوباره او به جبهه برود نشان می‌دادند اما این موضوع فایده‌ای در تغییر تصمیم احسان نداشت. احسان در این باره خیلی با من صحبت و ابراز ناراحتی می‌کرد که پدر و مادرم از دستش غصه می‌خورند اما وقتی می‌دید من مشوقش هستم دوباره عزمش را جزم می‌کرد و به جبهه بر می‌گشت. من معتقد بودم در زمان دفاع مقدس همه باید از جان مایه می‌گذاشتند تا نتیجه دلخواه را به‌دست آوریم.

■ **شهید قاسمی‌ه چطور خانواده‌تان بخصوص پدرتان را راضی کرد که به جبهه برود؟**
احسان مسائلی را که می‌خواست در خانواده مطرح کند اول از همه به من می‌گفت و از من می‌خواست که در مطرح کردن آن کمک‌اش کنم چون می‌دانست من با او مخالفت که نمی‌کنم مشوقش هم هستم، تا مدت‌ها پدر و مادرم با این موضوع کنار نیامدند و مخالفت کردند. اما او به هر صورتی بود رفت. وقتی احسان در جبهه بازی در روز برخی از دوستانش شهید شدند، خودش هم چندین بار مجروح شد. ۳ مرتبه شد که به جبهه رفت و برگشت. وقتی برمی‌گشت پدر و مادرم خیلی خوشحال می‌شدند اما بار ناراضیتی خودشان را از اینکه دوباره او به جبهه برود نشان می‌دادند اما این موضوع فایده‌ای در تغییر تصمیم احسان نداشت. احسان در این باره خیلی با من صحبت و ابراز ناراحتی می‌کرد که پدر و مادرم از دستش غصه می‌خورند اما وقتی می‌دید من مشوقش هستم دوباره عزمش را جزم می‌کرد و به جبهه بر می‌گشت. من معتقد بودم در زمان دفاع مقدس همه باید از جان مایه می‌گذاشتند تا نتیجه دلخواه را به‌دست آوریم. احسان هیچ‌وقت تحمل گریه‌های مادرم را نداشت برای همین همیشه از خانه به بی‌سررم که در تهران بود راهی می‌شد و مدام از جبهه‌ها به من زنگ می‌زد و نامه می‌نوشت. احسان پسر شجاع و بی‌پاکی بود و ترس برایش معنایی نداشت اما از جانب رضایتی که باید از مادر و پدرم می‌گرفت می‌ترسید.

■ **از آخرین دیدارتان خاطره‌ای دارید؟**

پسر من با او همدم و بسیار وابسته‌اش بود. شب آخری که پیش هم بودیم و می‌خواستند به جبهه

«**احسان در کنار قدرت جسمی و پهلوانی اخلاقش هم پهلوانی بود. همیشه دوست داشت به ضعیف‌ترها کمک کند**

**در روزهایی که شهدا را برمی‌گرداندند ما بلا تکلیف بودیم و برای شناسایی همه آنها می‌رفتیم تا اینکه یک روز در روزنامه‌ای عکس احسان و دوستش ابوالفضل را دیدیم که به‌عنوان شهدای سیاه از آنان نام برده بودند**

**با پیگیری‌ها موفق شدیم پیکر متلاشی‌شده و آفتاب سوخته احسان را پیدا کنیم و تحویل بگیریم**

**نیم نگاه**

همین به او اعتماد زیادی داشتند و او از این موضوع خیلی خوشحال بود. اما از این طرف پدرم ناراضی بود. او با اینکه تحصیلات دانشگاهی نداشت اما مرد آگاهی به مسائل روز و سیاست بود و به دلایل خودش حضور فرزندانش در اتفاقات انقلاب و جنگ را دوست نداشت. او می‌خواست احسان خارج می‌ماند و به درشش ادامه می‌داد نه اینکه برگردد و این بار درگیر مسائل جنگ شود.

■ **چطور از شهداتشان مطلع شدید؟ در مورد نحوه شهادتش اطلاعی دارید؟**

آن زمان خبر شهادت جوان‌هایی که جبهه بودند را زیاد می‌دادند. احسان هم در خرمشهر فرمانده گردان بود. خرمشهر هنوز آزاد نشده بود و ما با اخباری که می‌شنیدیم می‌دانستیم جقدر در آن منطقه درگیری بالا گرفته است. روزهایی پسر از دلوپسی بود. مقداری از دلگیری‌های ما نسبت به مسئولان به همان روزها برمی‌گردد که خبر واضحی از سلامت یا شهادت احسان یا افرادی مثل او به خانواده‌ها نمی‌دادند و این موضوع شرابیط را برای ما خیلی بغرنج کرده بود. ما از پرس و جو‌هایی که انجام داده بودیم متعلق به پدر و مادرم نیستیم و من متعلق به خویشتم من نیستم بلکه پیش آمده بوده یا هر مساله دیگری که ما از آن بی‌خبریم آنها صبح به منطقه مورد نظر می‌رسند و دشمن در یک حمله ۳۰۰ نفر را یکجا به شهادت می‌رساند. آن زمان ۲ یا سه نفر فقط از آن عملیات و در آن منطقه زنده مانده بودند. در حالی که ما و خانواده «ابوالفضل فراهانی پور» معاون گردان احسان به دنبال خبری از آنها بودیم اما هیچ‌کس خبر موثقی از حال آنها به ما نمی‌داد. در روزهایی که جنازه‌های شهدا را برمی‌گرداندند ما بلا تکلیف بودیم و برای شناسایی همه آنها می‌رفتیم تا اینکه یک روز در روزنامه‌ای عکس احسان و دوستش ابوالفضل را دیدیم که به‌عنوان شهدای سیاه از آنان نام برده بودند. آن زمان من بار سنگینی روی دوشم بود چون فکر می‌کردم من باید به پدر و مادرم در این رابطه پاسخ بدهم. مادرم مرگ فرزندش را برایش خیلی سخت بود و بنا اینکه از مقام ولای شهیدان خبر داشت بلکه زندگی و زنده ماندن؛ مرگ در راه همیشه می‌گفت من نمی‌خواهم

## پایداری

# ایران

مرگ فرزندم را ببینم. برای همین بعد از خبر شهادت احسان کمرش شکست و روزهای سختی را گذراند. با پیگیری‌های من، برادر و همسرم موفق شدیم پیکر متلاشی شده و آفتاب سوخته احسان را پیدا کنیم و تحویل بگیریم. صورت جنازه‌هایی که آورده بودند از بین رفته بود و ما مجبور بودیم از روی نشانه‌های دیگر آنها را شناسایی کنیم. ما احسان را از مدل موهای جلوی سرش که حالت ۷ داشت و جورابی که از همسرم روز آخر گرفته بود، شناختم.

■ **شهید قاسمی‌ه ازدواج نکرده بود؟**

احسان دوست داشت ازدواج کند، داماد شود وپدینش را کامل کند اما با تصمیمی که گرفته بود لزوم حضورش در جبهه‌ها را به ازدواجش ارجح دانست. پدر و مادرم هم که آرزوی دیدن ازدواج فرزندشان را داشتند در مراسم تشییع و خاکسپاری احسان و دوستانش ابوالفضل و مجید ثابت که هر سه خانه‌هایشان در یک محله بود از جان و دل مایه گذاشتند و مراسم باشکوهی برای بدرقه‌شان گرفتند.

■ **بهترین یادگاری یا خاطره‌ای که از برادرتان دارید چیست؟**

احسان صدای زیبایی داشت.

یادم می‌آید بچه که بود ملاقه‌ای بر

می‌داشت و آن را با زاویه ۴۵ درجه روی چارچوب تختی که در حیاطمان پشه‌بند به آن می‌بستیم قرار می‌داد طوری که ملاقه برایش حکم بلندگو کند. بعد آن را در دستش می‌گرفت و آوازهایی شبیه نوحه می‌خواند، زمان نماز هم با همان برآیمان اذان می‌گفت. آنقدر خواندن و اذان گفتن را دوست داشت که قبل از رفتنش به جبهه چند نوار کاست از آیات قرآنی و اذان پر کرد و گذاشت پیش من. یک شعری هم پایان یکی از آنها خوانده بود که اگر ذهنم درست یاری کند این شعر بود: «گر گشته گردید در

جبهه‌های مادر.... بهم مکن، زاری نکن، بهم نکن، ششون نکن.» من نوارهای صدای احسان را تا چند سال از خانواده‌ام پنهان کرده بودم تا اینکه خواهر بزرگم که دل خیلی پاکی دارد آمد پیشم و گفت که خواب خوبی دیده است: «احسان به خواب آمد و گفت که از خودم یادگارهایی برایشان گذاشته‌ام» من که تا آن زمان فکر می‌کردم باید آنها را آشکار کنم تصمیم گرفتم همه نوارها را بیورم تا بقیه هم آنها را گوش کنند. این خواب خواهرم باعث شد تا هر بار بر سر مزار احسان در کاشان می‌رویم ضبطی بریم و با صدای خودش آیات قرآن و اذان را پخش کنیم.

■ **مهم‌ترین موردی که در وصیتنامه‌اش اشاره داشته مربوط به چه موضوعی بود؟**

احسان وصیتنامه زیبایی دارد. در قسمتی از آن نوشته است: «پدر بزرگوار و مادر عزیز و بهتر از جانم، می‌دانم که مرگ فرزند جوان برای پدر و مادر دردناک است.می‌دانم که با شنیدن خبر شهادت قلمتان دردمند و غمناک است. اما ای پدر و مادرم من یک پاسدار بودم و به مرحل‌های از رشد و شناخت رسیده بودم که درایم من متعلق به پدر و مادرم نیستم و من متعلق به خویشتم من نیستم بلکه پیش آمده بوده یا هر مساله دیگری که ما از آن بی‌خبریم آنها صبح به منطقه مورد نظر می‌رسند و دشمن در یک حمله ۳۰۰ نفر را یکجا به شهادت می‌رساند. آن زمان ۲ یا سه نفر فقط از آن عملیات و در آن منطقه زنده مانده بودند. در حالی که ما و خانواده «ابوالفضل فراهانی پور» معاون گردان احسان به دنبال خبری از آنها بودیم اما هیچ‌کس خبر موثقی از حال آنها به ما نمی‌داد. در روزهایی که جنازه‌های شهدا را برمی‌گرداندند ما بلا تکلیف بودیم و برای شناسایی همه آنها می‌رفتیم تا اینکه یک روز در روزنامه‌ای عکس احسان و دوستش ابوالفضل را دیدیم که به‌عنوان شهدای سیاه از آنان نام برده بودند. آن زمان من بار سنگینی روی دوشم بود چون فکر می‌کردم من باید به پدر و مادرم در این رابطه پاسخ بدهم. مادرم مرگ فرزندش را برایش خیلی سخت بود و بنا اینکه از مقام ولای شهیدان خبر داشت بلکه زندگی و زنده ماندن؛ مرگ در راه همیشه می‌گفت من نمی‌خواهم